اول، عده‌ای از افراد که برای فرار از آسیب‌های ناشی از معضلات جامعه، عملاً به ایده «درب‌های بسته» روی آورده‌اند که بر اساس آن باید هرچه می‌توانیم خودمان و اطرافیانمان را در جمع‌ها و محیط‌های محدودتری قرار بدهیم تا زمینه ابتلای ما به بیماری‌های واگیردار روحی و اخلاقی جامعه کمتر بشود. مثال‌هایی که درباره برخی تشکل‌های فرهنگی و نیز راه حل مذکور برای دانشجویان دختر شهرستانی در بالا ذکر شد، از این دسته هستند.

دوم، عده‌ای دیگر، از یک طرف به‌خاطر دلسوزی و دغدغه فراوان و از طرف دیگر به‌خاطر احساس خطر جدی نسبت به از دست رفتن ارزش‌ها، عملاً ایده «حفظ حداقل‌ها» را (ولو در حد حفظ ظواهر)، به‌عنوان یک راه‌حل در پیش گرفته‌اند! دو مثال اول، یعنی دغدغه‌مندی نسبت به حجاب و بی‌تفاوتی نسبت به تغییر کارکرد شهر و نیز تأکید بر تبلیغات و ظواهر مذهبی در شهر، از این دسته هستند.

همان‌طورکه مشاهده می‌شود، این ایده‌ها از اساس، راه‌حل‌هایی انفعالی و البته ناکارآمد را برای جامعه مطرح می‌نمایند. بر اساس این رویکردها، دیگر نباید به ساختن یک جامعه که همه شئونات آن از صدر تا ذیل، بر اساس اسلام طراحی شده، فکر کرد و بایستی هم گستره توقعات را و هم میزان توقعات را کاهش داد؛ یعنی مبتنی بر این نگاه‌ها، اولاً لازم نیست بر همه جامعه، اثر بگذاریم؛ کلاه خودمان را سفت بگیریم که باد نبرد، مطلوب است! و ثانیاً لازم نیست اثرگذاری را مساوی تغییر آگاهانه رفتارها معنا کنیم، بلکه همان پایبندی به ظواهر هم برای جامعه کافیست!

این نکته درخور توجه است که در هر دو نگاه، نوعی ناامیدی وجود دارد؛ چون در عمل می‌بینند که تحولات جامعه، منتظر ما نمی‌مانند و دارند راه خودشان را می‌روند و هر روز بر تعداد افرادی که مثل ما فکر نمی‌کنند، افزوده می‌شود!

لازم می‌دانم همین جا متذکر شوم که مسأله بودن، ایجاد و توسعه این رویکردها وقتی اهمیت می‌یابد که بدانیم طرفداران این رویکردها نه مخالفان تشکیل حکومت و نه معتقدان به دین حداقلی که اتفاقاً از طرفداران نظام و انقلاب و معتقد به جامعه همه‌جانبه اسلامی هستند، لیکن در عمل، گرفتار نظریاتی شده‌اند که مثل پیله و هزارتویی آن‌ها را در خود هضم کرده است! نیروی آن‌ها که باید در خدمت فعالیت برای سازندگی کشور قرار می‌گرفت، خنثی شده و آن‌ها را تبدیل به افرادی منفعل یا حداقلی نموده است. در این یادداشت، با امثال سکولارها و حجتیه‌ای‌ها که اساساً اعتقادی به تلاش برای استقرار دین در همه عرصه‌ها ندارند، کاری نداریم و روی خطابمان با این دسته از دلسوزان انقلاب و نظام است.

علت‌یابی

راستی به نظر شما مشکل اصلی این افراد چیست و چرا به چنین راه‌حل‌هایی رسیده‌اند؟ مسأله را باید در کجا جست‌وجو کرد؟ آیا تصور این افراد از تحولات جامعه و عوامل اثرگذار بر تحولات، اشکال دارد؟ این رویکردها از چه ارتفاع و زاویه‌ای به جامعه نگاه می‌کنند؟ آیا این‌گونه احساس نمی‌شود که این‌ها، دچار نوعی سردرگمی در تأثیرگذاری عوامل خرد و کلان شده‌اند؟

از آنجا که تمایل ندارم به راحتی از کنار فهم هرچه بهتر این مسأله بگذرم؛ لذا به چند نمونه موردی دیگر اشاره می‌کنم:

۱. ازدواج: یکی از پدیده‌هایی که الان در مقوله ازدواج با آن مواجه هستیم، مسأله تعداد درخور توجه دختران با سن بالا و کمبود پسر با سن مناسب برای ازدواج با آن‌ها است. جالب است بدانید مواجهه‌ها با این مسأله بسیار متفاوت است. اکثریت جامعه، مشکل را در سخت‌گیری دختران می‌دانند و به‌عنوان راه‌حل، توصیه‌های مختلفی می‌کنند از اینکه آسان بگیرید تا اینکه بر فلان سوره یا فلان دعا مداومت کنید. حالا بیایید قدری دقیق‌تر به این مسأله نگاه کنیم؛ از موارد استثنا که بگذریم، چطور می‌شود برای نشانه‌ای که در حد زیاد در جامعه مشاهده می‌شود، از زاویه خرد، راه‌حل پیدا کرد؟ آیا وقتی پسر مناسب برای ازدواج با دختران متولد یک دوره خاص کم است، این مشکل واقعاً می‌تواند به سخت‌گیری دختران ربط داشته باشد؟ آیا جای ابهام باقی نمی‌ماند؟ نگرش حداقلی و نگرش بسته در این مورد چه توضیح و راه‌حلی دارند؟ البته راه‌حل برای یک پدیده اجتماعی و هزاران نفر، نه برای یک فرد!

است. توصیف این کشورها به توسعه‌یافته، به معنای توسعه واقعی آن‌ها و رسیدن به جایگاه کشورهای پیشرفته صنعتی نبوده و نیست و تنها به دلیل آن‌که در مسیر توسعه هستند یا به تعبیر درست‌تر به دلیل علاقه مردم آن‌ها به توسعه‌یافتگی با این عنوان توصیف می‌شوند. در این چارچوب، اصطلاح توسعه در مقابل عقب‌ماندگی جای می‌گیرد و این تقابل تنها رویارویی زبانی نیست، بلکه این نوع از تقابل، با یک صف‌بندی، دو طرف این چارچوب‌بندی را به عنوان مخالف در مقابل دیگری قرار می‌دهد.

این به آن معناست که عقب‌ماندگی در این سیاق، با پیشرفت و توسعه کشورهای صنعتی اروپایی شناخته و تعریف می‌گردد؛ از این رو و با این دیدگاه، توسعه فرآیندی است که هدف از آن، رساندن کشورهای عقب‌مانده به جایگاه کشورهای پیشرفته صنعتی یا نزدیک به آن‌هاست. فارغ از همه مناقشات و کشمکش‌هایی که این درک از توسعه به‌وجود آورده و می‌آورد، کسی نمی‌تواند نمونه‌ای از مفهوم توسعه، خارج از نمونه‌ای که بنیان خود را از تمدن نوین به‌دست آورده، ارائه دهد. موضوعی که باعث می‌گردد تا توسعه به عنوان فرآیندی که اضمحلالی خودخواسته را در این تمدن ایجاد می‌کند، شناخته شود.

به عبارت دیگر، هنگامی که توسعه به‌مثابه جایگزینی برای مشکلات کشورهای تازه‌استقلال‌یافته یا کشورهایی که به تازگی در تمدن نوین حل شده‌اند مطرح می‌شود، دیگر امکان مرزبندی آن با به‌روز شدن وجود ندارد. این مفهوم با این معنا تا چندی پیش به‌روز رسانی اقتصادی تعبیر می‌گردید و چنانچه در کنار آن ابعاد دیگری مانند ابعاد اجتماعی یا فرهنگی مطرح می‌شد، تنها برای نشان دادن نتایج پیشرفت‌های اقتصادی مطرح می‌گردیدند. به عنوان نمونه، جایگاه والای آموزش در ادبیات توسعه، نه به‌خاطر خودِ آموزش و انتشار دانش و پیشرفت فرهنگ و به‌روز رسانی خرد و ذهن، بلکه به دلیل اعتقاد به نقش اساسی آموزش در توسعه اقتصادی در موضوعاتی همچون ایجاد چارچوب‌ها، کادرسازی، پژوهش‌های علمی و... است.

دلیل این مسأله نیز نظریه پرطرفداری بود که در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی مقوله «آموزش، سرمایه‌گذاری است» را ترویج می‌نمود و یک نگاه تنگ‌نظرانه و بسته اقتصادی به آموزش داشت. این نگاه بسته نمی‌خواست به آموزش جز به‌عنوان یک حوزه اقتصادی مانند دیگر حوزه‌های موجود در اقتصاد بنگرد. با این تفاوت که ثمردهی آینده آن بیشتر از بهره‌دهی حال آن است. دقیقاً مانند درختی که امروز آن را می‌کاریم و اطمینان داریم که تا مدت‌ها نمی‌توانیم نتایج آن را ببینیم.

این نظریه اقتصادی که عموماً فرهنگ را نادیده می‌انگارد و جز آموزش چیزی در آن نمی‌بیند، حتی به مقوله آموزش نیز جفا کرده است. بدون شک آموزش، نهالی است که برای آینده کاشته می‌شود؛ اما پیش از آن نیز می‌توان از شعاع ثمردهی آن بهره برد. نگاه به آموزش